

خردباوری Rationalismus

لفظ **Rationalismus** ریشه در واژه **ratio** دارد که در لاتین به معنای «خرد» بود. در یونانی سه لفظ به کار میرفتند که هرکدام از جهت خاصی معنای «خرد» میدادند: **phronesis**، **nous** و **Logos**. منظور از لفظ لاتینی **ratio** آن توانایی انسانی بود که از تجربه های گوناگون خویش نتایجی دارای همخوانی درونی، یعنی نتایجی منطقی به دست می آورد. ریشه کاربرد مفهومی (و نه اصطلاح) «خردباوری» به فلسفه یونانی میرسد. افلاطون مدام از ضرورت همخوانی دستاوردهای نظری با اصول عقلی یاد میکرد، و ارسطو بخردانه گی را ارج مینهاد: «زنده گی همخوان با خرد بهترین و لذتبخش ترین زنده گیها برای انسان است، چرا که خرد بیش از هر چیز دیگر، خود واقعی انسان است. چنان زنده گی شادمانه ترین زنده گیهاست». آیین فلسفی خردباوری هم به این معناها نزدیک است. مقصود از خردباوری این است که خرد آدمی پایه اصلی در توضیح پدیده ها دانسته شود. در سده هفدهم فلسفه دکارت آن را به همین معنا رایج کرد. خرد به آلمانی با دو واژه بیان میشود یکی **Vernunft** و دیگری **Verstand** که بیشتر ناظر به برداشت روشنگران از نیروی خردورزیست، و به معنای فهم هم به کار میرود، و زمانی که بحث از خردباوری مدرن میشود، برابر بهترینست.

خردباوری را به دو شکل میتوان مطرح کرد: (۱) آیینی فلسفی که در آن نقش اصلی و تعیین کننده در شناخت پدیدارها و چیزها به خرد انسانی سپرده شده، چنان که در برابر آن حسها، ادراک حسی، تخیل، عاطفه، شور و غیره دارای اهمیت کمتر و تابع نیروی خردورزی انسان دانسته شوند. برخلاف نگرش افراطی تجربه گرا که بنیاد شناسایی ما را بر تجربه حسی قرار میدهد، خردباوری این بنیاد را فقط نیروی عقلانی انسان میشناسد. (۲) ایدیالوژی اصلی روزگار مدرن که پایه آن چنین حکمیست: خرد انسان توانایی شناخت کامل و نهایی جهان و مجموعه ابژه ها را دارد. خردباور مدرن در برابر انواع نگرشهای پیشین که خدا را همانند نیروی استعلایی میشناسند که سازنده جهان و حاکم بر آن است، نیروی خرد انسان را قرار میدهد. از نظر یک خردباور هرچه هم که فراشد شناخت علمی و دقیق حقیقت دشوار باشد باز برای نیروی خرد انسان کاری ممکن است، و سرانجام به نتیجه نهایی خواهد رسید. این اصل میتافیزیکی خود راهنمای کار فیلسوفانی از آیینهای گوناگون (خردباوران به معنای نخست، ریالیستها، ماتریالیستها، تجربه گرایان و پوزیتیویستها) قرار داشت.

مارکس به طور معمول خردباوری را در شکل دوم آن مطرح میکرد. او شکل نخست، یعنی معنای وابسته به تاریخ فلسفه را کنار گذاشت، و باور به قدرت نیروی فهم انسان در شناخت

حقیقت را به عنوان خردباوری معرفی کرد. در موارد زیادی او لفظ «میتافزیک» را در برابر این معنای مدرن خردباوری قرار داد. کسانی که با تکیه به نیروی خرد انسان به سوی شناخت موارد ناشناخته در طبیعت و جامعه پیش میروند خردباورند و در میان آنان کسانی هستند که مسلح به بینشی استوار به برداشت ماتریالیستی از تاریخ و با اعتقاد به اهمیت روش شناسانه تکیه به فعالیت‌های جمعی و آگاهانه انسان (پراکسیس) کار را ادامه می‌دهند. مارکس خود را در این دسته اخیر جای میداد، و معنایی خاص و تازه برای خردباوری قایل شد که در بسیاری از آثار خود (از جمله مهمترین آنها *ایدیالوژی آلمانی*) آن را توضیح داد. به نظر او نقطه مقابل خردباوری بینش میتافزیکی است که در نهایت انسان را ناتوان از شناخت علمی و دقیق پدیدارها مییابد. در نتیجه، میتوان گفت که مارکس هم بسته خردباوری و علم را در برابر میتافزیک میگذاشت.

در خانواده مقدس در مورد ماتریالیستهای فرانسه بی میخوانیم: «اگر دقیق بحث کنیم باید بگوییم که فلسفه فرانسه بی دوران روشنگری در سده هجدهم، و به ویژه ماتریالیزم فرانسه بی، فقط با نهادهای سیاسی موجود، دین و یزدانشناسی موجود مبارزه نکردند. آنها به طور علنی و اعلام شده علیه میتافزیک سده هفدهم و علیه کل میتافزیک، به طور خاص میتافزیک دکارت، مالبرانش، اسپینوزا و لایب نیتس جنگیدند» (م: ۴: ۱۲۵). این ارزیابی مارکس مهم است. به نظر او نبرد ماتریالیستهای فرانسه بی علیه بنیادهای فکری و عناصر بازمانده از فراساختار فیودالی در دنیای مدرن بود. آنها فقط به نهادها و مناسبات موجود نمی‌جنگیدند بل علیه میتافزیک مبارزه میکردند. اشاره مارکس به لایب نیتس و اسپینوزا نشان میدهد که او خردباوری آنان (همان معنای تاریخ فلسفه بی) را قبول نداشت. او نام آنها را در ردیف میتافزیسینها آورد. در نتیجه، میتوان گفت که لبه تیز حمله مارکس متوجه میتافزیک خردباوری میتافزیکی بود. به عبارت دیگر، مارکس میان ایمان خودش به خرد علمی و روشهای برآمده از آن با کار کسانی که به خردباور مشهور شده بودند، تفاوت میگذاشت. او روشنگران و ماتریالیستهای فرانسه بی را میستود که به آن چه پشت سخن (گفتمان) خردباورانه نهفته بود حمله می‌کردند.

اما خود مارکس چه کرد؟ او سخن علمی را تقدیس کرد. یعنی یک سخن خردباورانه علمی را مستقل از مبانی میتافزیکی اش ستود، و آن را وسیله بی برای کشف حقیقت دانست. او برخلاف روش نقادیی که در بحث اقتصاد سیاسی به کار گرفته بود، در برخورد با «علم مدرن» کوششی در فهم مبانی میتافزیکی آن نکرد. نه کاری به بنیانهای انسانشناسانه آن داشت، و نه کاری به اساس علم باورانه آن که در کار پوزیتیویستها جلوه یافته بود. ایمان مارکس به علم

سبب شد که جز در حاشیه کارش کوششی در فهم مبانی میتافزیکای علم باوری مدرن (به انگلیسی **Scientism Modern**) نکند. حتی میتوان گفت که او به معنای امروزی واژه، یک علم باور بود. به همین دلیل کار خود را «علمی» میخواند، و همواره «سوسیالیزم علمی» خود را در برابر «سوسیالیزم آرمانشهری» متفکرانی چون سن سیمون، اوون و فوریه قرار میداد. با این که در ژرفای باورش به اهمیت کنش و فعالیت و آن چه پراکسیس خواند، نقدی رادیکال از مبانی سوژه باوری مدرن نهفته بود، بحث فلسفی در این مورد را رها کرد، و این نقد را به نتیجه های نهایی آن نرساند. در دوره نقادی اقتصاد سیاسی هم علم باورانه میخواست بر باژگونمایی و مبانی ایدئولوژیک (یعنی بر فهم نادرست) پیروز شود. او پیروزی خود را شناخت حقیقت و فهم درست دانست، و در این حد (به رغم هسته های نگرشی نو در نقد به سوژه باوری) محصور در مبانی خردباورانه دورانش باقی ماند. او به باطل کردن خردباوری ادعایی بورژوایی پرداخت، برای نمونه کوشید تا آن خردباوری را در سخن حقوقی و سیاسی بورژوایی فاش کند. اما خودش هم گرفتار مبنایی میتافزیکای شد. این نکته در باورش به درستی بی چون و چرای روش علمی و دقت عالی سخن خردباورانه آشکار میشود. ادعای علمی و بخردانه سخنهای رایج را رد کرد، تا ادعای علمی و بخردانه خودش را ثابت کند.

www.ayenda.org